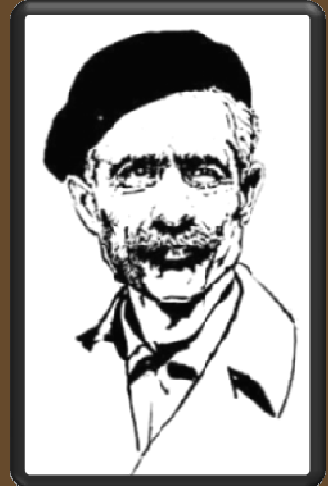


مدیر مدرسه - جلال آل احمد

ناظم جوان رشیدی بود که بلند حرف می‌زد و به راحتی امر و نهی می‌کرد و بیا و برویی داشت و با شاگردهای درشت روی هم ریخته بود که خودشان ترتیب کارها را می‌دادند و پیدا بود که به سرِ خر احتیاجی ندارد و بی مدیر هم می‌تواند گلیم مدرسه را از آب بکشد. معلم کلاس چهارم خیلی گنده بود. دوتای یک آدم حسابی. توی دفتر اولین چیزی که به چشم می‌آمد. از آن-هایی که اگر توی کوجه ببینی، خیال می‌کنی مدیر کل است. لفظ قلم حرف می‌زد... پیدا بود که این هیکل کم کم دارد از سرِ دبستان زیادی می‌کند. وقتی حرف می‌زد، هم‌اش در این فکر بودم که با نان آقامعلمی چطور می‌شد چنین هیکلی به هم زد و چنین سر و تیبی داشت. و راستش تصمیم گرفتم که از فردا، صبح به صبح، ریشم را بتراشم و یخه‌ام تمیز باشد و اتوی شلوارم تیز. معلم کلاس اول باریکه‌ای بود سیاه‌سوخته. با ته‌ریشی و سرِ ماشین‌کرده‌ای و یخه‌ی بسته، بی‌کروات، شبیه میرزابینویس‌های دم‌پست‌خانه. حتا نوکریاب می‌نمود. ساکت بود و حق هم داشت. می‌شد حدس زد که چنین آدمی فقط سرِ کلاس اول جرئت حرف زدن دارد. معلم کلاس دوم کوتاه و خپله بود و به جای حرف زدن جیغ می‌زد و چشمش پیچ داشت و من آن روز اول نتوانستم بفهمم وقتی با یکی حرف می‌زند به کجا نگاه می‌کند. با هر جیغ کوتاهی که می‌زد هرهر می‌خندید و داد می‌زد که دلفک معلم‌هاست... معلم کلاس سه یک جوان ترکه‌ای بود، بلند و با یک صورت استخوانی و ریش از ته تراشیده و یخه آهاردار... مثل فرفره می‌جنبید. مقطّع حرف می‌زد... قفسه‌ی سینه‌اش گنجایش بیش از سه کلمه را نداشت. چشم‌هایش برق عجیبی می‌زد که فقط از هوش نبود... یکی فارسی و شریعیات و تاریخ، جغرافی و کاردستی و این‌جور سرگرمی‌ها را می‌گفت، که جوانکی بود بریانتین زده، با شلوار پاجه‌تنگ و پوشت و کراوات زرد و پهن که نعش یک لنگر بزرگ آن را روی سینه‌اش نگه داشته بود و دائماً دستش حمایل موهای سرش بود و دم به دم توی شیشه‌ها را نگاه می‌کرد... آن دیگری... جوانی بود موقّر و سنگین که مازندران‌ی به نظر می‌آمد و به خودش اطمینان داشت و تنها معلمی بود که سیگار توی جیبش بود.



واژه‌سازی

این مؤسسه [فرهنگستان اول] توانست تا حدودی به موفقیت‌هایی دست یابد. درصد زیادی از کلماتی که در آن‌جا ساخته بودند اکنون در زبان فارسی جاری است... دیگر به نظر ما گفتن جمله‌ی «استادیار دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه تهران با دانشجویان خود به آزمایشگاه رفتند» عجیب نیست، بلکه شنیدن این جمله که «آسیستان پروفیسور فاکولته‌ی طب اونیورسیتته‌ی تهران با طلبه‌ی خود به لابراتوار رفتند» عجیب و مضمّن‌کننده است. (در یکی از مقاله-هایی که در نكوهش فرهنگستان نوشته شده است، جمله‌ای شبیه جمله‌ی نخست را آورده است و آن را مورد ریشخند قرار داده است و گفته است چنین جمله‌ای با واژگانی نظیر دانشکده و دانشگاه و دانشجو اصلاً غیرقابل فهم است). (علی کافی: ۱۳۷۵)

از زبان بزرگان

به نظر من هیچ کلاس و هیچ استادی این قدر به شما کمک نمی‌کند که خود شما یک متن را بگیرید و آن را مقابله کنید... هیچ مترجمی صد-در-صد وفادار به متن نیست، فقط بدترین مترجم‌ها هستند که عین متن را درمی-آورند. (کامران فانی)

ویرایش

نایب‌جایی یا پراکندگی اجزاء جمله

○ به گفته یکی از مقامات ارشد اتحاد میهنی کردستان، // روز دوشنبه، ۱۸ اوت، // طه یاسین رمضان // توسط اعضای اتحاد میهنی در شهر موصل، واقع در شمال عراق، // دستگیر شد و در اختیار نیروهای آمریکایی قرار گرفت.

✓ به گفته‌ی یکی از مقامات ارشد اتحاد میهنی کردستان، اعضای این اتحادیه، روز دوشنبه ۱۸ اوت، طه یاسین رمضان را در شهر موصل، در شمال عراق، دستگیر کردند و به نیروهای آمریکایی تحویل دادند. دستگیر شده را به جایی (زندان) یا به کسی یا مرجعی (در این مثال، نیروهای آمریکایی) تحویل می‌دهند. این جمله همچنین نمونه‌ای است از تأثیر جمله‌سازی passive در زبان انگلیسی و ترجمه‌ی مکانیکی آن به فارسی، یعنی ترجمه‌ی was arrested by به «توسط... دستگیر شد» که فارسی درستی نیست و از راه ترجمه از فرانسه و انگلیسی به فارسی نوشتاری راه یافته است.

(داریوش آشوری: اسفند ۱۳۸۵)

نکته‌ی ترجمه

near- با صفت و اسم ترکیب می‌شود و صفت و اسم جدیدی می‌سازد. واژه‌هایی که بدین ترتیب ساخته می‌شوند نشان می‌دهند که چیزی تقریباً تمام ویژگی‌های صفت یا اسم پایه را دارد و در آستانه‌ی تبدیل شدن به آن است یا رو به تبدیل شدن به آن دارد. near- در این ترکیبات به معنی صوری آن یعنی «نزدیک» نیست، چنان‌که برخی آن را تحت‌اللفظی ترجمه کرده‌اند.

near-ultraviolet : فرابنفش نزدیک near-infrared : فروسرخ نزدیک (به نقل از علی پورجوادی ۱۳۷۹)

معادل‌های درست near- را با ذکر مثال، در چند شماره از مجله می‌آوریم (۲).

-گونه

near-wild	وحشی‌گونه	near-man	انسان‌گونه
near-chaos	آشوب‌گونه	near-sensation	احساس‌گونه
near-hysterical	عصبی‌گونه	near-monopoly	انحصارگونه

(حسن هاشمی میناباد)

مقابله‌ی ترجمه

Tonight, I find myself here in a guest house in the city of Salisbury. The first day of my trip is now completed, and all in all, I must say I am quite satisfied. This expedition began this morning almost an hour later than I had planned, despite my having completed my packing and loaded the Ford with all necessary items well before eight o'clock. What with Mrs. Clements and the girls also gone for the week, I suppose I was very conscious of the fact that once I departed, Darlington Hall would stand empty for probably the first time this century – perhaps for the first time since the day it was built. It was an odd feeling and perhaps accounts for why I delayed my departure so long, wandering around the house many times over, checking one last time all was in order.

امشب را در مهمان‌خانه‌ای در شهر سالزبری می‌گذرانم. روز اول سفرم تازه به آخر رسیده، و باید عرض کنم که روی هم رفته راضی هستم. امروز صبح حرکت کردم، یک ساعتی دیرتر از آن که در نظر داشتم، در صورتی که مدتی پیش از ساعت هشت بار-و-بنه‌ام را بسته و همه‌ی لوازم را توی فورد گذاشته بودم. از آن‌جا که خانم کلیمتس و دخترها این هفته به مرخصی رفته‌اند، خاطر من خیلی مشغول این نکته بود که وقتی حرکت می‌کنم اول بار است که در قرن حاضر سرای دارلینگتن خالی می‌ماند؛ چه بسا از روزی هم که بنای این خانه را گذاشته‌اند همچو اتفاقی نیفتاده باشد. حال غربی به بنده دست داده بود؛ شاید به همین علت بود که در حرکت تأخیر می‌کردم. چند بار توی خانه چرخیدم که دید آخر را بزنم و خاطر جمع بشوم که همه‌چیز مرتب است.

(نجف دریابندری: ۱۳۸۵)

شعر

عاشقانه

love song

آن که می‌گوید دوستات می‌دارم
The man saying, "I love you,"

is a sad minstrel خنیاگر غمگینی ست
که آوازش را از دست داده است.

Who has lost his voice:
ای کاش عشق را زبان سخن بود.

If only love could speak.
A thousand happy skylarks هزار کاکلی شاد

in your eyes در چشمان توست

a thousand silent canaries هزار قناری خاموش

in my throat: در گلو من.

if love only could speak. عشق را
ای کاش زبان سخن بود.

آن که می‌گوید دوستات می‌دارم
The man saying, "I love you,"

is the dark heart of the night دل انده‌گین شبی‌ست
که مهتاب‌اش را می‌جوید.

Searching for moonlight:
ای کاش عشق را

If love only could speak. زبان سخن بود.

(احمد شاملو، ترجمه‌ی احمد کریمی حکاک)

صفحه‌ی ما در فیس‌بوک: http://www.facebook.com/home.php?sk=group_104553836300145&ap=1

کتاب‌شناسی: <http://tarjomeh.blogfa.com/page/bibliography.aspx>